

به نام خدا

وقتی معلم بودن سخت میشود

مؤلف :

هانیه فرهادی

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۵)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

Chaponashr.ir



سرشناسه : فرهادی ، هانیه ، ۱۳۸۳
عنوان و نام پدیدآورنده: وقتی معلم بودن سخت میشود/ مولف: هانیه فرهادی
مشخصات نشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۵.
مشخصات ظاهری : ۸۲ ص.
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۵۵۸-۶
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
یادداشت : کتابنامه.
موضوع : معلم بودن
رده بندی کنگره : TP ۹۸۳
رده بندی دیویی : ۶۶۸/۵۵
شماره کتابشناسی ملی : ۳۱۲۵۴۶
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا

نام کتاب : وقتی معلم بودن سخت میشود
مولف: هانیه فرهادی
ناشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)
صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: الهام غفاری
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول - ۱۴۰۵
چاپ : زبرجد
قیمت : ۱۴۰۰۰ تومان
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان :
<https://chaponashr.ir/ketabresan>
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۵۵۸-۶
تلفن مرکز پخش : ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵
www.chaponashr.ir



فهرست

پیشگفتار.....	۷
بخش اول.....	۹
قبل از شروع.....	۹
شاید من برای معلمی ساخته نشده‌ام.....	۹
۲. اگر نتوانم از پس کلاس بریایم چه؟.....	۱۱
۳. همه از من باتجربه‌ترند.....	۱۳
۴. قرار نیست از روز اول حرفه‌ای باشی.....	۱۶
۵. اولین اشتباهت، آخر دنیا نیست.....	۱۸
بخش دوم.....	۲۱
اولین روزهای معلمی.....	۲۱
۶. اولین باری که وارد کلاس می‌شوی.....	۲۱
۷. وقتی صدايت می‌لرزد.....	۲۲
۸. وقتی کلاس آن‌طور که تصور کردی پیش نمی‌رود.....	۲۳
۹. اولین دانش‌آموزی که تو را به چالش می‌کشد.....	۲۵
۱۰. اولین باری که یکی از دانش‌آموزانت صدايت می‌کند «خانم معلم».....	۲۶
بخش سوم.....	۲۹
روزهایی که سخت می‌گذرند.....	۲۹
۱۱. امروز کلاس خراب شد آن روز قرار بود فقط تماشا کنم.....	۲۹
۱۲. وقتی یکی از دانش‌آموزان با تو بی‌احترامی می‌کند.....	۳۰
۱۳. وقتی والدین از تو انتقاد می‌کنند.....	۳۲
۱۴. وقتی مدیر از کارت راضی نیست.....	۳۴
۱۵. وقتی بعد از مدرسه فقط می‌خواهی سکوت کنی.....	۳۶
۱۶. وقتی احساس می‌کنی هیچ‌کس زحماتت را نمی‌بیند.....	۳۷
۱۷. وقتی خودت را با معلم دیگری مقایسه می‌کنی.....	۳۹
۱۸. یک روز بد، یک معلم بد نمی‌سازد.....	۴۱

بخش چهارم.....	۴۳
چیزهایی که دانشگاه به ما نگفت.....	۴۳
۱۹. هیچ کتابی تو را برای همه چیز آماده نمی کند.....	۴۳
۲۰. دانش آموزان همیشه طبق برنامه تو رفتار نمی کنند.....	۴۵
۲۱. گاهی باید برنامه ات را رها کنی.....	۴۷
۲۲. همه دانش آموزان قرار نیست دوست داشته باشند.....	۴۹
۲۳. مهربان بودن با ضعیف بودن فرق دارد.....	۵۰
۲۴. لازم نیست همیشه جواب همه چیز را بدانی.....	۵۲
۲۵. گاهی بهترین واکنش، واکنش ندادن است.....	۵۳
۲۶. معلم بودن یعنی هر روز دوباره یاد بگیری.....	۵۵
بخش پنجم.....	۵۹
برای خود معلم.....	۵۹
۲۷. تو فقط معلم نیستی.....	۵۹
۲۸. خستگی تو را آدم بدی نمی کند.....	۶۰
۲۹. حق داری یک روز انگیزه نداشته باشی.....	۶۲
۳۰. خودت را فراموش نکن.....	۶۴
۳۱. قرار نیست همه مشکلات دانش آموزانت را حل کنی.....	۶۶
۳۲. برای خودت هم همان قدر مهربان باش که برای دانش آموزانت هستی.....	۶۷
بخش ششم.....	۷۱
برای ادامه دادن.....	۷۱
۳۳. شاید تأثیرت را همین امروز نبینی.....	۷۱
۳۴. بعضی دانش آموزان سال ها بعد برمی گردند.....	۷۳
۳۵. آن روزی که می فهمی چرا معلم شدی.....	۷۴
۳۶. به معلمی که هنوز در حال یاد گرفتن است فکر می کنم.....	۷۶
۳۷. اگر دوباره از صفر شروع می کردم.....	۷۸
نامه ای به تو، معلم.....	۸۱

تقدیم به پدر و مادرم

به دو نفری که شاید تمام روزهایی را که برای رسیدن به اینجا جنگیدم، از نزدیک دیده باشند، اما هیچ وقت اندازه‌ی خودم ندانند این مسیر چقدر برایم پر از ترس، تردید و تلاش بود. این کتاب، فقط حاصل چند سال درس خواندن و معلم شدن من نیست؛ پشت تک تک این صفحه‌ها، دلگرمی‌های شما، صبوری‌هایتان و تمام «می‌توانی»هایی هست که در روزهایی که خودم باورش نداشتم، از شما شنیدم. اگر امروز می‌توانم بنویسم از اینکه معلم بودن سخت است، برای این است که شما یادم دادید سخت بودن یک راه، دلیل نرفتن نیست. این کتاب را با تمام قلبم به شما تقدیم می‌کنم؛ به پدر و مادری که پیش از آنکه من معلم دانش‌آموزی باشم، اولین معلم زندگی من بودند.

پیشگفتار

برای تو که تازه وارد کلاس شده‌ای اگر این کتاب را در دست گرفته‌ای، احتمالاً یکی از این دو نفری:

یا هنوز دانشجوی معلمی و روزی که باید برای اولین بار جلوی یک کلاس بایستی، آن قدرها هم دور نیست؛

یا تازه فارغ‌التحصیل شده‌ای، کارت را گرفته‌ای، وارد مدرسه شده‌ای و حالا دیگر خبری از «یک روزی معلم می‌شوم» نیست. حالا واقعاً معلمی. و شاید عجیب باشد که با وجود تمام درس‌هایی که خوانده‌ای، واحدهایی که گذرانده‌ای، کارورزی‌هایی که انجام داده‌ای و تمام روزهایی که برای امتحان‌ها آماده شده‌ای، باز هم بعضی صبح‌ها با خودت بگویی: «واقعاً از پشش برمیام؟»

من این سؤال را می‌شناسم. نه از پشت میز یک استاد دانشگاه؛ از همان جایی که خودت ایستاده‌ای. من هم تا همین چند وقت پیش دانشجوی معلم بودم. دو سال کارورزی داشتم؛ وارد مدرسه شدم، کلاس را دیدم، کنار معلم ایستادم، برای تدریس آماده شدم، گاهی با هیجان و گاهی با استرس وارد کلاس شدم و کم‌کم فهمیدم فاصله بین «دانستن درباره معلمی» و «معلم بودن» بیشتر از چیزی است که فکر می‌کردم.

در دانشگاه چیزهای زیادی یاد گرفتم. یاد گرفتم چگونه طرح درس بنویسم، چگونه یک مفهوم را آموزش بدهم، چگونه برای کلاس هدف تعیین کنم و چطور درباره آموزش و یادگیری فکر کنم.

اما بعضی چیزها را هیچ جزوه‌ای دقیقاً به من یاد نداد.

اینکه وقتی بعد از یک روز سخت به خانه برمی‌گردی و مدام با خودت فکر می‌کنی «کاش بهتر عمل می‌کردم» چه باید بکنی.

اینکه وقتی یک دانش‌آموز به حرفت گوش نمی‌دهد، چطور بین ناراحتی و مسئولیت حرفه‌ای خودت تعادل برقرار کنی. اینکه وقتی معلم باتجربه‌ای را می‌بینی که با آرامش کلاس را اداره می‌کند، چطور خودت را با او مقایسه نکنی. اینکه اگر یک روز کلاس آن‌طور که می‌خواستی پیش نرفت، چطور شب، قبل از خواب، خودت را یک معلم شکست‌خورده تصور نکنی.

شاید مهم‌تر از همه، اینکه بفهمی معلم بودن به معنای کامل بودن نیست.

این کتاب برای گفتن همین چیزهاست. قرار نیست در این صفحات یک فرمول جادویی برای تبدیل شدن به بهترین معلم دنیا پیدا کنی. قرار نیست به تو بگویم همیشه باید صبور باشی، همیشه لبخند بزنی، همیشه انگیزه داشته باشی و هیچ وقت خسته نشوی.

چون چنین معلمی وجود ندارد. معلم هم آدم است. گاهی خسته می شود. گاهی اشتباه می کند. گاهی جواب مناسبی پیدا نمی کند. گاهی از خودش راضی نیست. گاهی دلش می خواهد فقط چند دقیقه هیچ کس صدایش نکند.

و با همه این ها، باز هم می تواند معلم خوبی باشد.

این کتاب برای همان روزهاست. برای روزی که احساس می کنی به اندازه کافی خوب نیستی. برای روزی که یک کلاس سخت داشته ای. برای روزی که حرف یک والد تو را ناراحت کرده. برای روزی که از خودت پرسیده ای «نکند انتخابم اشتباه بوده؟»

و البته برای روزهای خوب هم. برای روزی که یک دانش آموز بالاخره چیزی را که مدت ها برایش تلاش کرده ای یاد می گیرد.

برای روزی که یکی از بچه ها با ذوق صدايت می کند. برای روزی که می فهمی چیزی که گفتی، جایی در ذهن یک دانش آموز مانده است. شاید سال ها بعد، بعضی از این روزها را یادت نباشد. اما احتمالاً بعضی از آن ها را هرگز فراموش نمی کنی.

من این کتاب را از جایگاه کسی ننوشته ام که سال ها معلم بوده و حالا می خواهد برای معلم تازه کار نسخه بپیچد.

من هم تازه در ابتدای این مسیرم.

شاید همین باعث شود بعضی از حرف های این کتاب بیشتر شبیه گفت و گوی دو همکار باشد تا نصیحت یک نفر به نفر دیگر. پس اگر یک روز احساس کردی معلم خوبی نیستی، قبل از اینکه کتاب را ببندی، فقط یک چیز را به یاد داشته باش:

تو هنوز در حال یاد گرفتنی.

و شاید قشنگ ترین قسمت معلم بودن همین باشد.

اینکه هر سال، همراه با دانش آموزانت، خودت هم کمی بزرگ تر می شوی.

بخش اول

قبل از شروع

شاید من برای معلمی ساخته نشده‌ام

اولین ترسی که خیلی‌ها قبل از شروع معلمی دارند، ترس از کلاس نیست.

ترس از خودشان است.

از اینکه نکند آن تصویری که سال‌ها از «یک معلم خوب» در ذهنشان ساخته‌اند، با چیزی که خودشان هستند فاصله زیادی داشته باشد.

شاید فکر کنی یک معلم خوب باید همیشه اعتمادبه‌نفس داشته باشد. همیشه جواب همه سؤال‌ها را بداند. وقتی وارد کلاس می‌شود، بدون کوچک‌ترین تردیدی بداند چه بگوید. کلاس را به آسانی مدیریت کند. هیچ‌وقت صدایش نلرزد. هیچ‌وقت عصبانی نشود. و مهم‌تر از همه، هیچ‌وقت از خودش نپرسد: «نکند من برای این کار ساخته نشده‌ام؟»

اما واقعیت این است که ممکن است تو هم این سؤال را از خودت بپرسی. حتی اگر سال‌ها برای معلم شدن درس خوانده باشی. حتی اگر کارورزی رفته باشی. حتی اگر چند بار جلوی کلاس ایستاده باشی. حتی اگر دیگران به تو گفته باشند «تو حتماً معلم خوبی می‌شی».

ممکن است اولین روزی که واقعاً مسئولیت یک کلاس را بر عهده می‌گیری، همه آن اعتمادبه‌نفس‌ها کمی جایشان را به تردید بدهند.

و این عجیب نیست.

چون تا وقتی مسئولیت واقعی یک کلاس روی دوش تو نباشد، نمی‌توانی دقیقاً بدانی چه احساسی خواهی داشت.

من خودم فکر می‌کردم بعد از دو سال کارورزی، وقتی بالاخره وارد مدرسه شوم، خیلی از نگرانی‌هایم باید از بین رفته باشد.

اما بعد فهمیدم کارورزی قرار نیست ترس را کاملاً از بین ببرد. کارورزی کمک می‌کند با فضای مدرسه آشنا شوی، تجربه جمع کنی، اشتباه کنی و چیزهایی را ببینی که در دانشگاه فقط درباره‌شان خوانده‌ای. اما هیچ تجربه‌ای قرار نیست یک روز صبح بیدارت کند و به تو بگوید:

«خب، از امروز دیگر هیچ نگرانی‌ای نداری».

نه، تو هنوز خودت هستی.

با همان تردیدها، همان حساسیت‌ها و همان سؤال‌هایی که گاهی در ذهنت می‌چرخند. تفاوت فقط این است که کم‌کم یاد می‌گیری با آن‌ها زندگی کنی. شاید امروز فکر کنی برای معلم بودن باید اعتمادبه‌نفس فوق‌العاده‌ای داشته باشی. اما شاید اعتمادبه‌نفس چیزی نباشد که قبل از شروع مسیر باید کاملش کرده باشی.

شاید بخشی از آن، در مسیر ساخته شود.

با اولین کلاسی که خوب پیش می‌رود.

با اولین باری که دانش‌آموزی چیزی را که توضیح داده‌ای می‌فهمد.

با اولین باری که در یک موقعیت سخت، برخلاف چیزی که فکر می‌کردی، می‌توانی آرام بمانی.

با اولین باری که اشتباه می‌کنی و می‌بینی دنیا به آخر نرسیده است.

اعتمادبه‌نفس معلمی شاید از همین اتفاق‌های کوچک ساخته شود.

پس اگر هنوز گاهی از خودت می‌پرسی:

«آیا من برای معلمی ساخته شده‌ام؟»

لازم نیست همین امروز جواب قطعی بدهی. لازم نیست قبل از اولین روز کاری، نسخه نهایی خودت را پیدا کرده باشی. تو قرار نیست با تمام مهارت‌هایی که یک معلم باتجربه بعد از سال‌ها به دست آورده، وارد اولین سال کاری‌ات شوی.

تو قرار است با چیزهایی که امروز داری وارد شوی و بقیه را کم یاد بگیری. شاید یک روز به عقب نگاه کنی و از خودت تعجب کنی. از اینکه همان کسی که یک زمانی از وارد شدن به کلاس می ترسید، حالا با آرامش بیشتری جلوی دانش آموزان می ایستد.

نه به این دلیل که دیگر هیچ مشکلی وجود ندارد؛ بلکه چون خودش قوی تر شده است. پس اگر هنوز کمی می ترسی، اشکالی ندارد.

اگر هیجان داری، طبیعی است. اگر گاهی شک می کنی، تو تنها نیستی. و اگر هنوز دقیقاً نمی دانی قرار است چه نوع معلمی باشی، شاید لازم نیست عجله کنی. بعضی از زیباترین بخش های معلم شدن، همان چیزهایی هستند که هنوز بلد نیستی.

۲. اگر نتوانم از پس کلاس بریایم چه؟

شاید یکی از بزرگ ترین ترس های یک معلم تازه کار، نه درس دادن باشد و نه حتی ایستادن جلوی دانش آموزان.

کلاس است. کلاسی که تا قبل از آن فقط از بیرون دیده ای.

کلاسی که شاید در دوران کارورزی گوشه ای از آن نشسته ای و رفتار معلم را تماشا کرده ای، اما حالا قرار است خودت وسط آن بایستی. بیست، سی یا حتی بیشتر دانش آموز روبه رویت هستند. هرکدام با یک شخصیت، یک حال، یک خانواده، یک روز متفاوت و یک دنیای کوچک که تو هنوز خیلی چیزهایش را نمی دانی.

و ناگهان یک سؤال در ذهنت شکل می گیرد:

اگر نتوانم کلاس را کنترل کنم چه؟

اگر حرفم را گوش ندادند؟

اگر چند نفر هم زمان شروع به صحبت کردند؟

اگر یکی از دانش آموزان عمداً کاری کرد که بقیه هم به هم بریزند؟

این سؤال‌ها ترسناک‌اند؛ مخصوصاً وقتی هنوز تجربه کافی نداری. اما چیزی که شاید در روزهای اول ندانی این است که مدیریت کلاس یک توانایی یک‌شبه نیست. قرار نیست اولین باری که وارد کلاس می‌شوی، دقیقاً مثل معلمی رفتار کنی که بیست سال است هر روز با دانش‌آموزان کار کرده.

تو هنوز در حال شناختن خودت در نقش معلمی. هنوز باید بفهمی چه نوع لحن و رفتاری برای تو طبیعی‌تر است. هنوز باید یاد بگیری کجا جدی باشی، کجا انعطاف نشان بدهی، کجا صبر کنی و کجا محکم بایستی. و حتی شاید لازم باشد چند بار اشتباه کنی تا بفهمی چه چیزی برای کلاس تو جواب نمی‌دهد.

این قسمت شاید کمی سخت باشد، چون ما معمولاً دوست داریم از همان ابتدا خوب باشیم. دوست داریم وقتی وارد کلاس می‌شویم، همه چیز درست پیش برود. دوست داریم دانش‌آموزان به حرفمان گوش کنند، برنامه‌ای که نوشته‌ایم اجرا شود و در پایان زنگ با خودمان بگوییم: «عالی بود».

اما ممکن است چنین روزی همان روز اول نباشد. حتی ممکن است هفته اول نباشد. و این به معنی شکست نیست.

گاهی یک معلم تازه‌کار بعد از یک کلاس شلوغ، به جای اینکه فقط بگوید «امروز کلاس سخت بود»، شروع می‌کند به قضاوت کردن خودش: «من نمی‌توانم، من بلد نیستم، شاید اصلاً معلم خوبی نمی‌شوم».

اما بین این دو جمله فاصله زیادی وجود دارد: «من هنوز مدیریت این موقعیت را بلد نیستم» و «من برای معلمی مناسب نیستم». اولی یک مسئله است که می‌توانی روی آن کار کنی. دومی حکمی است که علیه خودت صادر کرده‌ای. و لازم نیست چنین حکمی را فقط به خاطر یک کلاس سخت صادر کنی.

شاید امروز چیزی را درست انجام نداده باشی. شاید صداقت آن قدر که می‌خواستی محکم نبوده. شاید واکنش مناسبی به یک رفتار نشان نداده باشی. شاید حتی بعد از کلاس با خودت گفته باشی: «کاش آن لحظه این کار را می‌کردم». خوب است. آن «کاش» می‌تواند تبدیل به تجربه شود.

فقط اگر اجازه بدهی.

معلم شدن، برخلاف چیزی که گاهی تصور می‌کنیم، یک مسیر صاف نیست که از نقطه دانشجو معلم شروع شود و مستقیماً به نقطه معلم حرفه‌ای برسد. بین این دو نقطه، کلی روز معمولی، کلاس سخت، اشتباه، آزمون و خطا و دوباره شروع کردن وجود دارد.

شاید یک روز یاد بگیری که قبل از شلوغ شدن کلاس، نشانه‌هایش را ببینی. شاید یک روز متوجه شوی که لازم نیست برای شنیده شدن صدایت را بلند کنی. شاید بفهمی یک نگاه، یک مکث یا نزدیک شدن به دانش‌آموز گاهی بیشتر از چند جمله اثر دارد. شاید بفهمی همه موقعیت‌ها نیاز به واکنش فوری ندارند. و شاید مهم‌تر از همه، یاد بگیری که هر کلاس شخصیت خودش را دارد.

آنچه در یک کلاس جواب داده، الزاماً در کلاس دیگر همان نتیجه را نمی‌دهد. پس اگر در شروع راه از مدیریت کلاس می‌ترسی، خودت را سرزنش نکن. ترس تو نشانه این نیست که برای این شغل ساخته نشده‌ای. شاید فقط نشانه این باشد که این مسئولیت برایت مهم است.

سؤال بهتر می‌تواند این باشد: «امروز از این کلاس چه چیزی می‌توانم یاد بگیرم؟»

فردا دوباره وارد همان کلاس می‌شوی. اما تو دیگر دقیقاً همان معلم دیروز نیستی.

۳. همه از من باتجربه‌ترند

گاهی سخت‌ترین قسمت تازه کار بودن این نیست که چیزی را بلد نیستی.

این است که مدام کسانی را می‌بینی که بلدند. معلمی که بدون مکث وارد کلاس می‌شود. معلمی که از همان چند دقیقه اول می‌فهمد کلاس امروز چه حال و هوایی دارد. معلمی که وقتی دانش‌آموزی کاری غیرمنتظره انجام می‌دهد، آن قدر آرام واکنش نشان می‌دهد که با خودت فکر می‌کنی: «اگر من بودم، احتمالاً نمی‌دانستم چه کار کنم».

بعد به خودت نگاه می‌کنی. به اولین سال‌های معلمی‌ات. به تجربه‌ای که هنوز کم است. به لحظه‌هایی که هنوز قبل از جواب دادن باید چند ثانیه فکر کنی. و ناگهان یک مقایسه شکل می‌گیرد: «چرا من مثل او نیستم؟»

این سؤال می‌تواند خیلی بی‌رحم باشد. چون معمولاً تو خودت را در سخت‌ترین لحظه‌هایت با دیگری در بهترین لحظه‌هایش مقایسه می‌کنی. تو اضطراب خودت را می‌بینی، اما آرامش ظاهری او را. تو اشتباه خودت را می‌بینی، اما سال‌هایی را که او برای رسیدن به آن تجربه پشت سر گذاشته، نمی‌بینی.

تو کلاسی را می‌بینی که برایت سخت بوده، اما نمی‌دانی همان معلم باتجربه‌ای که امروز با یک نگاه کلاسش را آرام می‌کند، چند سال قبل چند بار با خودش گفته: «من باید چه کار کنم؟»

شاید اولین سال‌های او هم پر بوده از تردید. شاید او هم بعد از بعضی کلاس‌ها به خانه رفته و تمام اتفاقات آن روز را در ذهنش مرور کرده. شاید او هم یک زمانی نمی‌دانسته چه زمانی باید جدی باشد و چه زمانی کوتاه بیاید. فقط تو آن قسمت از داستانش را ندیده‌ای.

ما معمولاً نتیجه آدم‌ها را می‌بینیم، نه مسیر رسیدنشان را. و این موضوع در مدرسه خیلی پررنگ است. تو ممکن است کنار معلمی بایستی که سال‌ها تجربه دارد. اما شاید بهتر باشد جمله را کمی تغییر بدهی: «من هنوز به این مرحله نرسیده‌ام».

همین یک کلمه، «هنوز»، می‌تواند همه چیز را تغییر دهد. «نمی‌توانم» با «هنوز نمی‌توانم» یکی نیست. «بلد نیستیم» با «هنوز یاد نگرفته‌ام» فرق دارد.

وقتی می‌گویی «من نمی‌توانم»، انگار برای خودت یک سقف ساخته‌ای. اما وقتی می‌گویی «هنوز»، یعنی مسیر ادامه دارد. تو قرار نیست با تجربه یک معلم ده‌ساله یا بیست‌ساله وارد اولین سال کاری‌ات شوی. این اصلاً مقایسه عادلانه‌ای نیست.

تو باید خودت را با نسخه قبلی خودت مقایسه کنی. با همان معلمی که هفته قبل برای مدیریت یک موقعیت سخت دستپاچه شد.

با همان معلمی که روز اول نمی‌دانست چطور کلاس را شروع کند. با همان معلمی که بعد از یک اشتباه فکر کرد شاید برای این کار مناسب نیست.

اگر امروز فقط کمی بهتر از آن روز عمل کرده‌ای، این پیشرفت است. شاید کوچک باشد. اما واقعی است.

گاهی هم یک اشتباه بزرگ‌تر به تو یاد می‌دهد که دفعه بعد چه کار نکنی.

این هم بخشی از رشد است.

من فکر می‌کنم یکی از خطرناک‌ترین چیزها برای یک معلم تازه‌کار این است که بخواهد خیلی زود شبیه یک معلم باتجربه شود. نه اینکه از تجربه دیگران استفاده نکند. اتفاقاً باید نگاه کند، سؤال بپرسد، یاد بگیرد و از آدم‌های باتجربه کمک بگیرد. اما قرار نیست شخصیت حرفه‌ای خودش را کنار بگذارد تا کپی شخص دیگری شود.

ممکن است آن معلم با صدای بلند کلاس را مدیریت کند و تو با آرامش و مکث بهتر نتیجه بگیری. ممکن است او خیلی سریع تصمیم بگیرد و تو نیاز داشته باشی کمی بیشتر فکر کنی. ممکن است سبک ارتباط او با دانش‌آموزان با سبک تو کاملاً متفاوت باشد.

این تفاوت الزاماً ضعف نیست.

تو به مرور، سبک خودت را پیدا می‌کنی. سبکی که شاید هنوز اسمش را ندانی. و این پیدا کردن، زمان می‌خواهد. پس اگر امروز وارد مدرسه شدی و احساس کردی همه از تو باتجربه‌ترند، یک لحظه به این فکر کن:

بله، شاید واقعاً باشند. اما این موضوع قرار نیست علیه تو باشد. تو تازه شروع کرده‌ای. و تازه کار بودن، یک نقص شخصیتی نیست.

فقط یک مرحله است. یک مرحله که قرار نیست برای همیشه در آن بمانی.

یک روز، شاید یک دانشجو معلم تازه‌کار وارد مدرسه شود و تو را ببیند که با آرامش کلاس را اداره می‌کنی. شاید به تو نگاه کند و با خودش بگوید: «کاش من هم یک روز این‌قدر مسلط شوم». و آن روز شاید یادت بیاید که خودت هم زمانی همین‌جا ایستاده بودی.

با همان سؤال‌ها، با همان ترس‌ها، با همان حس «همه از من بهترند».

و شاید آن روز بفهمی که تو هم، بی‌آنکه متوجه باشی، مسیر زیادی را آمده‌ای. پس فعلاً عجله نکن.

قرار نیست امروز شبیه معلمی باشی که ده سال دیگر خواهی شد.

امروز فقط کافی است کمی بیشتر از دیروز، خودت را بشناسی.

بقیه‌اش به مرور اتفاق می‌افتد.